

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۱۴۳
تاریخ ثبت کتاب

بازدید شد
۱۳۸۲

در بوم کتبه ۵ شهر شوال ۱۳۳۲ هجری
در شهر و شهر الهیته الهیته کتابخانه
این فیه نظر که شرح شده و بهر که کتابخانه
الله اعلم بالصواب

ف. ۸۵۵۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعہ تیرہ لکھ تیس ہزار و تین (۱۷۰۳۰۰) سیر فی الزمان (سیرت و حال)

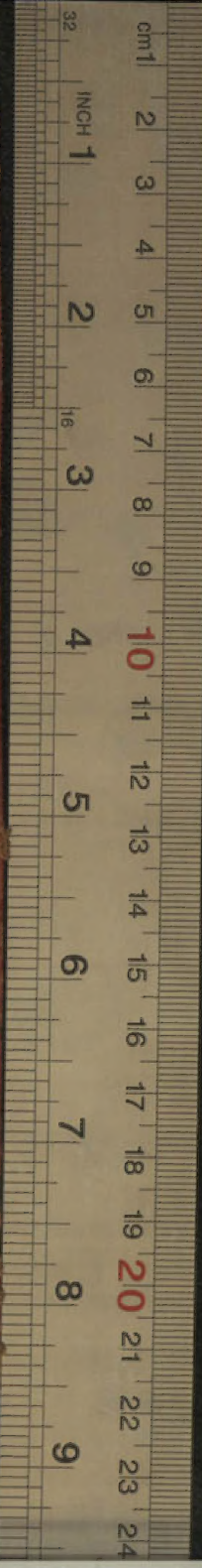
مؤلف: محمد امین المصنف

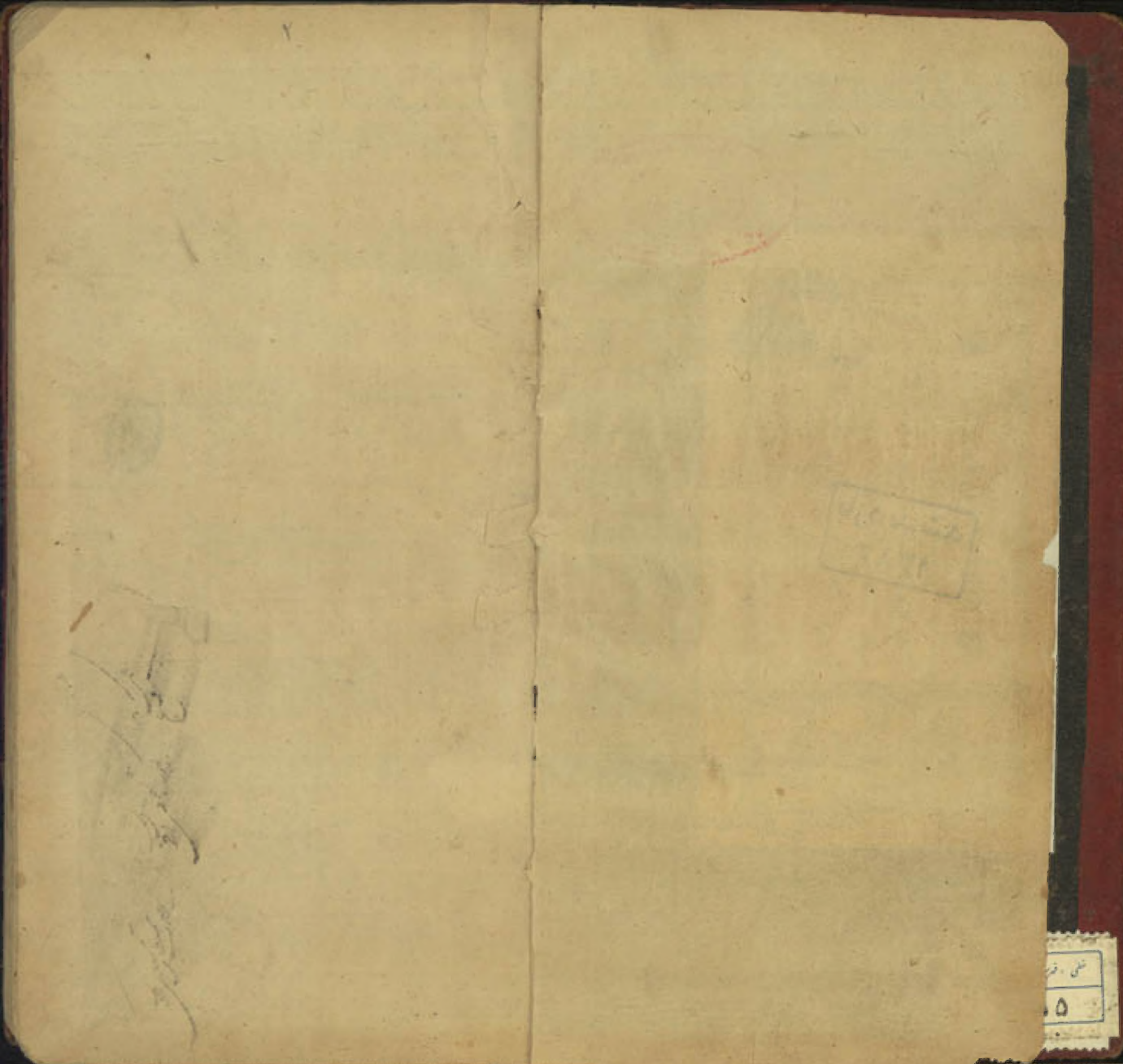
موضوع: احسن الحسی العالم بعد سیر فی الزمان

۸۷۸۶

شماره ثبت کتاب: ۷۸۸۷۴ / ۱۱۵۱۳

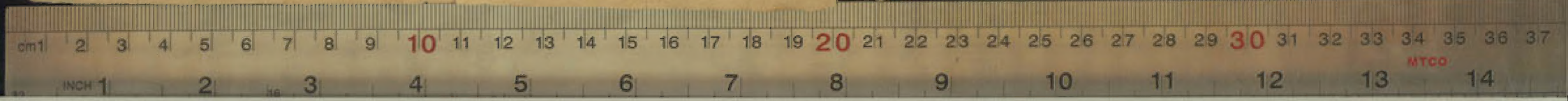
عفی - فهرست شد -
۸۷۸۵





فصل في
الطبخ

عش. قر
٥



از کتابت حضرت امام رضا علیه السلام





بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو در جهان قافیه یخ با ذکر تو دل رسته رقیه یخ فروغ
از پی روی ناظم شعر رخ تو بود بر لب طلب نرید غوفان صبح

در سب کمال و کمال

چون بعضی از بحران را طبع شریف یال آن بود که شعری در شعر و دوقی در
در قافیه آن حاصل کرده و در باب بحال آن حال آنچه بیان علم قافیه
در سبب بعضی در نهایت انجا است که فایده تمام از متعذر بود و بعضی
در غایت بسط که احاطه و ضبط فایده آن تعسیری نمود لاجرم آن شعر کسیر
و باطنی حسن انجمنی ایجابی تصدیق این گشت که آنچه مبتدی را باقی نریز
پایه و به سبب حال ایراد نماید جهالت چند از اصحاب این فن یکدیگر گفته
و داده نسبت اسم شریف باعث این رساله سعی کرده اند به شمس امید که
که بر غیر شعر خورشید تنویر صفای دلان خورشید به آید و امید بود که لا محذور
قرینه بداند که شعر و لغت دانستن و دریا قن است و در اصطلاح سخن است به عنوان
که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قابل قصه موزونی او کرده باشد
قید موزون چه آنست که موزون را شعر گویند و ایراد دلالت بر معنی آنست
که سخن موزون بی معنی را شعر نخواهند و قافیه داشته باشد که شعر موزون

با معنی بی قافیه را شعر ندانند و اگر کلامی باشد موزون بی معنی قافیه قابل
قصه موزون بودن آن کرده باشد نیز عرف این فن شریف است پس آنچه
بر موزون شعر در قرآن و احادیث واقع شده شعر باشد که قابل قصه موزون است
لاجرم از این چند قید تعریف هر کدام که معهود باشد آن کلام را شعر گویند
عموما و اگر قافیه داشته باشد خصوصا و باید دانست که شاعران را
چه شاعر گویند که او در بی یا به نوعی از کلام را وقت در است بر قریب
و یکسان پس شاعر چه قدرت ضبط قریب و تحت یکسان علم
بر قافیه لازم است که برای شعر قافیه است و شعر بی قافیه در شریف
و اصل قافیه که روی است و میان آن یقین خواهد گشت از در مستحق
در ووا سخن رسانی را گویند که آن را در شریف بنده می گویند که بی روا یا بر شریف
یقین کن نیست بی روی یک شعر می توان پس چه شعر در شریف شاعر را که
که قافیه براند و قافیه در لغت از بی رفته است و چون شعر نیست که
در بی الفاظ بیت یا اکثر آنها واقع می شود و اما بی آنها می رود پس چه شعر
نام کرده اند و معتقد است که به شرف حروف قافیه نظم که در آن رساله
بی و الحمد واقع شود از نوع است رساله باشد بعنوان املا **تعریف قافیه**
قافیه قریب است از مجموع آنچه گویا به بجز استقلال در الفاظ و جمله بحسب
لفظ تنها بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع می شود و باشد و در آخر هر عبارت
یا بیت یا در چهری که نموده اند باشد **تعریف الفاظ متعصب** لفظ و معنی
چنانکه قافی این مطلع است **بجز** خوشم از غمت بجای که چشم او گشته از غم
بجز می چنانم که نه خود خبرم از غم **هـ** الفاظ متعصب بحسب لفظ **شاید**
بود با هم به است و در آن هم که در در کمال شریف نام **شاید** الفاظ

محقق بحسب معنی شامل توانی این مطلع است هر که از زکریا بهیبه باز
 که هر معلول است که در باز دور تعریف او از هر صفتی که قید شده باشد
 توانی شویات و ظلمات و قید او از هر صفتی که قید شده باشد
 و باقی آیات غالی است و ذکر و تأثیر که بهر لاینها باشد به واسطه توانی
 که بعد از ایشان در لغت مذکور است خصوصاً درین رباعی است و **نور**
 اید و است که دل زنده برداشته **ه** بگویند که دل زنده برداشته
 دشمن چو شمشیر می نهند زنت **ه** در پوست که دل زنده برداشته
 و شرط است که این مجموع از هر وقت و هر کجائی باشد که بعد ازین ذکر
 خواهد رفت این کفای الفانی را که روی در دست قافیه گویند اولی است
 که قافیه همان روی را خوانند چون ثوبی در دست نیست و باقی حروف را
 که حروف قافیه میکنند بطریق اضافه ایراد نموده با سیم میباشان
 نام برند قافیه را اصل یک حرف است که از روی خوانند و هشت حرف
 دیگر او می آیند چهار پیش از روی و چهار بعد از روی و مجموع بقول
 مشهور است بر نه چنانکه از قافیه ای این فن مخطوم است **ه** قافیه را اصل
 یک حرف است و هشت از این خط **ه** چهار پیش و چهار پس این نقطه آنها
 دایره **ه** حرف تیسیم و اصل و قید و ردیف آن روی **ه** چهار دان
 وصل و خروج است و غیره و قافیه **ه** لاجرم شروع در بیان قافیه
 کرده میشود هر چند که با حرف پیش از روی می آید اما با حقیقت با هر
 روی چه است اول بحث از روی کرده میشود و توفیق الله العالی
 عبارت از آخرین حرف اصلی الفانی که در تعریف قافیه مذکور
 یا آنچه بهر لای آنها باشد فی الواقع باشد و تکلف بهر لای آنها سازد

روی

نور قسم اول در آفاق این مطلع است زکریا دی وصل و دل و دل
 میبرد **ه** اگر غم تو می بود جان نیست غم **ه** و آنچه بهر لای آنها باشد فی الواقع
 صفت که بهر لای آنها باشد فی الواقع است و آنچه بهر لای آنها باشد فی الواقع
 و هر دو در بخور اگر آنها را قافیه سازند و نزدیک هم آید عجب صفت
 آید اولی است که زیاد و زیاده باشد از اولی است که زیاد و زیاده باشد
 قسمی که بهر لای آنها باشد فی الواقع است و آنچه بهر لای آنها باشد فی الواقع
 بر وصل خویش لای بخش مردم **ه** قسم دیگر که در تکلف بهر لای آنها سازد
 چند دور از روی او میبرد غم **ه** به که داغ ترک او بر دل نهم **ه** در روی
 متعده می باشد **نور** چهار حرف است که ساکن باشد و حرف وصل بان
 نه پوسته چو کار و بار **نور** مطن است که وصل آن پوسته باشد مانند کلام
 و بار و چمن روی **نور** می باشد و **نور** می باشد و **نور** است که مع حروف
 از حروف قافیه بان نه پوسته باشد مانند قدم حرف و صفت
 است که ردیف یابد و داشته باشد و این نزد جمعی است که ردیف یابد
 داشته باشد معی صده نام نمی برند که روی را مع ردیف یابد روی
 مضاعف میخوانند **تیس** عبارت از الفانی که یک حرف متحرک و اصل
 باشد میان آن در روی چنانکه دو مضاعف رباعی است **نور** هر دل که سیر
 نشد قبل نیست **ه** و صفت ارباب و فادان نیست **ه** و اکثر شعر کلام
 تیس را سخن می شمارند اگر چه در دست است که مثل دل وصل را
 قافیه سازند و هر قافیه که بنامی آن بر تیس است آرا میسازند
 و تیس عبارت از آن حرف متحرک است که واسطه باشد میان سبکی
 در روی مانند با و خا که در پیش تیس است و کبر از آن نزد شعر و لای

تصویری ندارد زیرا که الکا بر کرده اند چنانکه شیخ مصحح الدین سید
فرموده ای پادشاه وقت چو وقت فرارسد تو نیز باید
حکمت براری مردی کمان مهر که برنج است و زورگفت قهار
که برای دایم که شطری اما بنزد صاحب کمال انصاف حضرت
میر عطاء الله آنست که این را از عیوب قافیه می باید داشت و نیز
باقی استادان تفریح حرکت و خیل که اشباع است جایز است بشرط
مکث که روی بسبب حرف و صل حرکت کرد و حرکت قبل
وقید است مانند حرکت مایل الف قید باشد جایز است چنانکه
و قرار و حرکت مایل مهر و در عایت که از خود تفریح است که
و حتی که روی حرکت شود که از آن نزدیک مهر از مهر اختلاف
که قبل قید باشد جایز است چنانکه مولانا کمال الدین امین کرده
که نمودم کفایت آهسته شود از دو دو لم را نفس بسته شود
وروده از آن آب می گویم تا هر چه نقش است از آن شود
و درین حالت اگر بسبب اختلاف نمیشود تبدیل قید بردن
مثل تفریح و پسری جایز باشد **توجیه** عبارت از حرکت مایل
روی ساکن مانند فتح مایل تن وین در عایت که از توجه جهت
در توانی و اختلاف آن هیچ وجه جایز نیست **باید** دانست که چون
روی حرکت کرد و حرکت مایل از توجه نخواهد گفت چه توجه
از حرکت مایل روی ساکن است که روی تعلیل است میگویند
اگر چه رفع اشتباه اشباع و توجه که هر دو حرکت مایل روی
اشباع را عبارت دارند از حرکت و خیل در توانی مستند بر حرف

وصل چنانکه در مایلی و مایلی و توجه را تخصیص کنند حرکت مایل روی
ساکن مانند فتح مایل و کسره مایل ساقی و مایلی و فتح مایل
الف و عا و شای تواند بود **مهر** حرکت روی است مانند کسره
مستی و مستی و رعایت که از آن جهت **باید** حرکت وصل
مانند فتح و ارا تا نیم و تا نیم و حرکات بعد ازین را فاعل میگویند
در عایت که از فاعل مطلق و جهت **باید** دانست که از عیوب قافیه
قافیه کی ایست و آن تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصرع اول
مطلع که تکرار از ایطالی می گویند **ایطالی** بود قسمت **باید**
دعا **ایطالی** حرکت که تکرار آن ظاهر باشد مانند دانا و مینا و آب
و کلاب و این اگر بسیار شود جایز نیست بعضی تکراری که در مریخی
است یا میا ازین قبل داشته اند اما تکراری که در فنی و اشیاء
است مثل رفت و رفت با فاعل ازین قبل نیست و این عیب فاعل
و بعضی نداشته اند که مثل مرا و ترا ایطالی نمی است و بنای شعرین
قافیه نهاده چنانکه قافیه و راق کی کی از شعرای متقدمانست فرموده همه
ملاحظه داشته و شعرم تراست همه علامت و دل خنکی و عشق است
مراث طهرین است تا تو یار منی و یار یار منی چنین نشاء کار است
و فاعل درین ظاهر است چه تکرار کلمه را درین الفاظ بیک معنی واضح است
ایطالی است که بیک معنی ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات
و کلمات و محبت و دوست و برادر و غلام و درویش
و جهمند و مستند و فوکر و دستگیر و وفادار و خبردار
و زین و سیمین و کریان و خندان و روی و اسپ

ایطای جمعی را عیوب فاحشه است و ارتکاب این جایز نیست
 مگر قیاس که شعر را ابیات بسیار باشد که آن محل بعد از ضرورت ارتکاب
 اندک جایز است **مثلاً** در قصیده که چهل بیت زیاده باشد و بیست
 جایز است بشرط دوری ابیات **و** کشف اندک مکرر قافیه در
 غزلها و قطعه بعد از هفت و در قصاید بعد از چهارده بیت رواست
اما متاخیرین بضرورت ایطای خفی را بدین وجه قبول دارند و با بکسر
 ارتکاب ایطای جمعی داده اند بهر تقدیر اگر کنند اولی است و اگر
 فاصله باشد که هیچ آن ظاهر گردد و از جملة اشعار مشهور که مثل است
 ایطای جمعی سراسر غزل خوابه شمس الدین محمد حافظ شیرازی است
 رضوان الله علیه **نیت** دل سر پرده محبت اوست ویده آینه
 طلعت اوست من که سر نازم فرو برد و کون کردنم زرباز است اوست
 تا آخر غزل و ازین قبل است این مطلع که مشهور است از طریقی که در زمان
 میرعلی شیر بوده در پاس بیان و بزمین حرکت چشمه آب
 حیات نهان و طلعت **شایگان** پیش محققان این فن عبارتست
 از قافیه که مثل باشد بر ایطای جمعی چنانکه درین مطلع گفته **بایط**
 دل شیشه و چشمان تو بر کوبه بر بندش مستند باد اگر بنا که سنگندش
 و شمس قیس گفته که هرگاه روی اصلی نباشد شایگان میگوید خواهد
 شود خواه نمود و نیز گفته که تمام شعر شایگان آن قافیه را میگوید
 که الف و نون جمع در آن سجع باشد مانند یاران و دوستان و
 لغت و شمس شایگان کج فزاد آن را گویند چنانکه رشید می گویند
 ابیات پر سنایع و پیشینه نیست **بی** شایگان و یک و پنج شایگان

بنابرین معنی قافیه مکرر شایگان کشن و جی دارد و شمس قیس گفته
 که معنی شایگان کایت که حکم حاکم کنند بی نزد و تنی چنانکه رشید گفته
 معنای درویش را شایگان درین معنی همانا که ارتکاب این قافیه
 بکار نیست که حکم حاکم کنند چون بی اتمام و بی مروتی **و** **در عیوب**
 غیر قافیه قافیه معمول است **و** **معمول** است که در ابسط تصریفی شایگان
 گردد که قافیه شود این دو نوع است **اول** آنکه تصرف ترکیب باشد
 یعنی نفی یا که این مطلع فصل کل کفر خان بسیار بد باقیان نشسته
 با ده کشید این را با ابسط شکی قافیه بیارند بسیار عریب ندارد و اگر
 مکرر آید از اعداد ایطای جمعی است **و** **م** آنکه تجلیل باشد یعنی لغظ را بدین
 و حریف را از آن روی است بیارند چون مطلع غنی که مطلعش نیت
 دل زلفت سیست و آدم باز بیای سیه فاقه دم باز با سکان
 خود باز دم دید کف جالی شده آدم باز و نیز ازین قبل است که
 بدینش کرده بخشی را از قبل روایت اعتبار کنند مثل بیت بعد از این مطلع
 نخل ندانک یا که بر جان نداشت دل زان حیات یافت چو
 بچاشت سپرد در آخر غزل هم اهل رویت آنکه زود و ما و آن کل
 داشت و این صورت را از تمیاج قافیه در روایت میگویند اگر
 چه مقتضای این عمل را از عیوب شمرده اند اما متاخیرین این را از عیوب
 می شمارند و ظاهر نیست **در عیوب** فاحشه که حاجب و روایت نیز در اشعار
 بعم و اوج می شود و بسیار پسندیده و مطبوع است و این سرود از تحریفات
 فصاحتی عجم است **و** عبارت از کلمه یا بیشتر که متصل باشد و در حفظ
 و پیش از کلمه قافیه اصلی یک معنی مکرر کنند چون درین مطلع **بایط**

جبر باشد خود از دیده شوق بگرزد و با یکم مستقی باشد مثل
 یا تالش که زویر او جان نیت جرات بیخ او در آن و او که جا
 در میان دو قفسه ای فته و رعایت لطافت چون درین مطلع
 ز غم غمی کلی آتش بجان این سپهر گشت روشن زانکه نورانی
 گزافه حاجب سخن است نه وجه و شعری که مثل است بر ما عجیب
 میگویند بقول مشهور عبارت از کلمه یا پیشتر که مقلد شد در حفظ
 و بعد از قافیه اصلی واقع شود و یکم معنی گزافه چون درین مطلع
 های دل برانده استم آرزویم بماند بخوفه بمان بر دم کان و درین
 یا در یکم مستقی باشد چون درین مطلع این مطلع ظاهر بود و بحر است یکم
 میگویم از غم تو هر شب آه حال من از غم تو گشته تاه و صبا
 الا شعرا فرموده است که اعتبار در ویست بکذا لفظ است و بعضی
 نیست و از ظاهر این عبارت لازم می آید که قوافی جناس است از
 ردیف باشد حال آنکه در تعریف قافیه از عدد او قسم قافیه مذکور است
 و اولی است که ردیف در صرع اشعار با لفظ و المعنی تکرار کنند و نیز
 فرموده اند که در ردیف قیاس مقدار شرط نیست چه اگر تمام مطلع
 مشتمل بر قافیه و ردیف باشد و ردیف چنانکه در اول گذشت
 چه که مشتمل بر قافیه است معنی می دهند و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را
 معنی موقوف میگویند یعنی و تشبیه ال اگر چه اصل ذکر ردیف
 واجب نیست بلکه سخن است اما اگر ردیف اختلاف پذیرد و عیب
 تمام است بکوشا رقی بدان رود چنانکه مولانا کمال بهمنی کرده است
 در قصیده که مطلعش نیت سپیدم که نیم بهار می آید نگاه

۲۱
 مثنوی

کردم و دیدم که یار می آید بعد از چند بیت ردیف را تکرار
 داده چنین فرموده است ز بهر حال زمانه نمی شد ماست قبل
 که ترا نام چنین خوش گواری ز می رسیده بجائی که پیش از طوق
 همه نماند سپهر آشکاری است اصطلاح و قوافی که اصحاب این فن
 و ارباب این علم لطیف بصفا تصنیف است بطور داده اند و این بیت
 را یکم بنگش به خود ردیف آن کس تاخی نموده جبهه و منوع زمانه
 این بیان به اسم این سواد که شبیه باشد و به تشبیه در صدر رسیده است
 چهارم قیاس است و سواد که هم در وقت مجموع اسم و سواد و حساب مجملی
 از سبب این ریختن این تصنیف است لاجرم در ضمن رباعی او نموده امید که
 مقبول ارباب نظر و قبول طبع که سواد این رسیده بهم بعد از
 از مد و کون تم شبیه چو که تشبیه تا بخش شبیه ساقی قتی
 کردم که هر که بخواهد رسد نموده یا داد و در سپهر رب فرود

۹۶۶
 م

(Faint bleed-through text from the reverse side of the page)

چنانکه کار بر داشت و کار او بگذرد و حرف او بگذشت
اسب و مهر اسب چنانکه حرکت اسب را در اسب را در اسب
و در حرکت است به لغت حرکت که حرکت او را با پیش نقل کنند
و قطع ساق شود چنانکه خونی که از آن رگ که در اسب
و در حرکت است چنانکه خونی که بعد از حرکت حرکت شود
باشد که با قطع دنیا در قطع باشد یعنی از چشم و روی او
و بیاید که هر حرف معنوی غیر متوجه و مقرب غیر معنوی را در کتبه
مکتوب است و در آنجا که در آنجا مقصود بود و بعضی از صور آن
اختصار و اندک هم تحقیق اسب را در اسب از باب این صنعت
اول مصالح حرکت را صد گویند و جزو آخرش را عرض و در آنجا
مصالح ثانی را ابتدا خوانند و جزو آخرش را ضرب و آنچه در
صدر و عرض یا ابتدا و ضرب واقع شود خوانند و بیاید که در
صدر و ابتدا و عرض یا واقع نشود باشد سالم خوانند خواه
در ضرب و عرض واقع شده باشد و خواه نشده باشد و بیاید که
از اصل دیر و آن یک جزو که کرده باشند بخوانند و بیاید که
از یک نیمه یا ختم باشند مشهور گویند و دایره اول سه
بجاست پنج رجز در آن بجای پنج اسات سالم شش خوانند
و در وقت هر که می بیند خط در می آید و از آن جزو که در کتبی
سدس و آنرا بخوانند کتبی اینست از کتبی من چنانکه
نمی آید بیوی من و آنرا مشهور خوانند و بعد از آن کتبی
خوش آن را در کتبی می خوانند مقصود عرض و ضرب و در آنجا

سازم خورد و سالت که باغ حسن را با کتبی نیت
عرض و ضرب چنانکه کاشا و در آنجا خوانند چنانکه
دم حیران خوانند آیات حرکت شش کتبی مقصود
تا اصل شکر ریزد و چشم که در آنجا خوانند و در آنجا
کتبی مقصود عرض و ضرب حرکت جوان کتبی
نیم در آن ریش که در آنجا خوانند و در آنجا
من آنکه شش چشم که از آنجا خوانند و در آنجا
پروای ریت کتبی مقصود عرض و ضرب ماه قمری
بب راحت روی که در آنجا خوانند و در آنجا
ای در وقت ترانچ که در آنجا خوانند و در آنجا
سالم عرض و ضرب در آنجا خوانند و در آنجا
جان که در آنجا خوانند و در آنجا
تجان فغان را در آنجا خوانند و در آنجا
از ضرب کتبی مقصود عرض و ضرب در آنجا
از در فغان شب آنکه در آنجا خوانند و در آنجا
ولا حال آن را در آنجا خوانند و در آنجا
ما در آنجا خوانند و در آنجا
نور و می و کتبی در آنجا خوانند و در آنجا
از ضرب کتبی مقصود عرض و ضرب در آنجا
از شش تو صدیخ را در آنجا خوانند و در آنجا
ترنیت صبری که در آنجا خوانند و در آنجا

تا از کوشش غلظت کس نیست بجز غلظت از این اعراب بگویند
 پانزدهم و ضرب اعراب که حال من نیست بگویند
 که حال من نیست بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 و این نشان که بگویند اعراب بگویند بگویند
 اینک بگویند نشان که بگویند بگویند بگویند
 سالم و ضرب اعراب بگویند بگویند بگویند
 از این بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 برخیزم و بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 پسر و بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 بت بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 زکات بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 و این شمع بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 از وزن اعراب بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 پس از خوش و بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 که است و این بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 طاعت آن بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 و بگویند اعراب بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 که از اعراب است و این بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 یکی از اعراب است و این بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 یکی از اعراب است و این بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 قسم را اعراب بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 قسمی است و این بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند

قسم اعراب
 هر ساعت برای تو جان بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 که از اعراب است و این بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 از این بگویند اعراب بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 هر خان که بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۱۱ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۱۲ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۱۳ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۱۴ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۱۵ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۱۶ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۱۷ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۱۸ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۱۹ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۲۰ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۲۱ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۲۲ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۲۳ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۲۴ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۲۵ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۲۶ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۲۷ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۲۸ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۲۹ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند
 ۳۰ کای بگویند اعراب بگویند بگویند بگویند

بگویند

نیست ترا خردن کار و کسب ^{مستحق} می کنی هیچ بکارم نظر نیست
 مدس مطوی مطوع عروض و ضرب
 این ل من دست بدو آید تا نغمه بار و کرم نواپس
 مدس مجنون
 کنون که کرد از بهار خوش هوا ^{مستحق} خزان شود بد دل خردن
 مدس مطوی مجنون
 کبر بد دل من از هوا می تو که دگری که دل میبیم
 مریع مطوی
 ای لب تو سرم من ^{مستحق} دی غم تو نام من
 بحر دل پات پالم من
 هر کسی در پای گل در کشان ^{مستحق} من نشسته و نظر خاری و در
 مستحق عروض و ضرب
 رفته و ساخته اندر چرخ ^{مستحق} چندینم از فراق آه از فراق آه
 مدس عروض و ضرب
 کربانی نیست یک رموی خویش ^{مستحق} کی دمی بر دلف مشکوی
 مدس
 شوخ پشی چرخ می تند خوئی ^{مستحق} نده خواب من فزونی در خوئی
 مریع
 چشم آن دارم که گاهی ^{مستحق} افکنی بویم نگاه
 مدس
 باز بوی گل مرا دیوانه کرد ^{مستحق} باز از قلم سبب چاک کرد
 مستحق عروض و ضرب

مدس محذوف
 نازده ام از بار و روز نازده ^{مستحق} زین کس نازده ام سر نازده
 ایات رحمت من بخون عالم ابتدا
 بچه کار آمد نازل که در کار تو آمد ^{مستحق} کل در آن دیده هزاران که نازده
 مجنون عالم صدر تصور عروض و ضرب
 نازخی و نایت سراسر ^{مستحق} نظری کن ز سر نازده و دلم نازده
 مجنون سالم صدر و ابتدا ^{مستحق} محذوف عروض و ضرب
 جرم خورشید چو در حوت آید ^{مستحق} اشوب روز کند او هم شب آید
 پیر او نازده بر شد کاهی ^{مستحق} اگر آتش می شد بقا و کان
 مدس مجنون تصور عروض و ضرب
 آن چه رخاوه جز لغات ^{مستحق} و آن چه خط خوش و جاگیت
 ای ز سر تا قدم جان کبی ^{مستحق} جان کشم پیش تو جان کبی
 مریع مجنون
 دل من هیچ ^{مستحق} یزد تو کر عشق نوزد
 دایره دویم چهار بکارت ^{مستحق} مریع متعجب جسته بر مریع
 موقوف
 غارت عشق ^{مستحق} دل کز مریعین کر شیه شخه بخون فز
 موقوف
 نوش بوی در رسید عویش ^{مستحق} بر درگن محذوف و نازده است از نازده
 مستحق عروض و ضرب

مجنون مطوی کثوف
 مرا حرم کنده برف تان ز شوق ان کفدار زبده باران
 مطوی مقلع کثوف
 خیزستان خام کاه با کم مرغ چمن زدنای نوشن می بلام
 مطوی مجذوب
 حلقه نقش کوه دود سحرگاه اشرف شمس لعلی بزمیاه
 مطوی مقلع کثوف
 تپه است بکوه آمدی سلی حد شد از خرمی چوبت ناوی
 مطوی مقلع کثوف
 باد صبا کو بر روی من بوی تو باید مرا نبوی پس
 مطوی مقلع کثوف
 مرا ز تو داغ نامت پهنی داغ تو راحت فرات شدی
 مطوی مقلع کثوف
 فصل گل است ای کنار باده گلگون بیار
 مطوی مجنون مرقوف
 دلم من کی رفت دز بر من کجا بدارفت
 مطوی مقلع کثوف
 خوشتر موسم بهار که طرف جویبار
 مطوی مقلع کثوف
 دل بدلان رهزانه زده زور
 مطوی مقلع کثوف
 اعراب

ابر جبار کران و شمع نقش نیم میل باغ تان عاشق بشنایم
 مطوی مقلع کثوف
 ای بل نوش خندت گام نگردان سزدانت پردن از هم زد
 مطوی مقلع کثوف
 ای غره زن که ترنخا در کان است آهسته زگر دست دعا خوان
 مطوی مقلع کثوف
 کیم که نیست بسش زادانست کم زانکه باری انکی باشد زنت
 مطوی مقلع کثوف
 ای از روی جانم خدایتو باز که جان فشانم بر چای تو
 مطوی مقلع کثوف
 ای خورشید توشت کاکلم وی که بر سطر تو روی پیل اوم
 مطوی مقلع کثوف
 بنامیزد ای کارری روی کو حفظ دار چه سپری
 مطوی مقلع کثوف
 خوش جلوده جمال تو دین خوشامیوه وصال تچین
 مطوی مقلع کثوف
 ای کرده کرده دانه شب خرن کویان خمرت تو بوزان کن
 مطوی مقلع کثوف
 ای خون من که مشه برون تا چند ازین مجاد و کردن
 مطوی مقلع کثوف
 بگذرای نسیم صبا صدمه طریقی بکشتی پاران کفدار چمن
 مطوی مقلع کثوف

مطلوب متعلق
وقت رخت و آن که تو
حاصل از نجات ایوان کیه تو
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
نیت جو تو سر و چمن
مطلوب متعلق

ای کارسین بر
در اسیر خود بنکر
مطلوب متعلق

رخت هوش من بر
بست خون من بخورد
مطلوب متعلق

کر شراب کلکون بود
بی لب تو آهمن بود
مطلوب متعلق

زود نیت من نظر روی تو را
چه دولت تنالی از ده تو قیام
مطلوب متعلق

از آنی که دل من بوی از دست
زنی در در که شبهای قطار است
مطلوب متعلق

تو چو صبحی و من شمع خلوت محرم
تبی کن و جان من که چون می پر
مطلوب متعلق

برفت قتل و دل و دین و جان من
چو آن غریب که ماند ز کاروان
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
غلام ز کس مت تو با راند
خراب باوه لعل تو هوشیار اند
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
مطلوب متعلق
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
مطلوب متعلق
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
مطلوب متعلق
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
مطلوب متعلق
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
مطلوب متعلق
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
مطلوب متعلق
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
مطلوب متعلق
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
مطلوب متعلق
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
مطلوب متعلق
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
مطلوب متعلق
مطلوب متعلق

مطلوب متعلق
مطلوب متعلق
مطلوب متعلق

بجز قریب این نیز بود مستعد شدت کفوفت مخدوف نیست
فغان را در سینه زلفت تا بدار فروشته زیاقت آید ار
معدی عظمی اذرب کفوفت

تا ملک جهان را در آید فغان ده برشت یزدان
معدی عظمی اذرب کفوفت تصور

کو آصف چو کویا پهن برخت میدان رایتین
معدی عظمی بحر صیف مجنون عالم صدانید

سره مانوسد یزدان باز باغ پست و آن نگار
معدی عظمی نوینار آمد و حرفت برانم تاشای تو بساریان
معدی عظمی مقطوع سبغ

شیر جاسیت تو کم کرد و از خود انمی تو انم کرد
معدی عظمی مجنون تصور

ماه رویا بخون من شب کش عشاق که گفت صواب
معدی عظمی مجنون مخدوف

بوش از شوق جامه پار کنم عاشقم عاشقم چه چاره کنم
معدی عظمی شغف

وقت کل هوا کی شن دارم ذوق جام شباب روشن دارم
معدی عظمی مجنون سبغ

غره چون تیر و طبعه چون چشم پر خراب و زلف پرب
درود کشت عورتش این بجز عری کشته است طغش نیست
کر کند یاری مرا بستم عشق انتم تواند زد و درین ل غمواره رنگش
معدی عظمی

بسم الله الرحمن الرحيم

22

مجلس اول در بیان احوال و حال
مجلس دوم در بیان احوال و حال
مجلس سوم در بیان احوال و حال
مجلس چهارم در بیان احوال و حال

5

این چشم در گرفت خانه در میان و این چند درین باب لازم است **چشم مستقر** این است
اعتدال اعضا را تا بکشد از هر کمال نوع و کس نظم از شارب الفاظ و معانی
منظور او که الی این است و بسیار از این در غلط اند و عقیده بر این معنی است
چنانکه گفته اند و حق را بر کفر خود جان داده اند و خود را برابر با نظم ترجیح داده اند و حق
از آنکه بر حاکم باشد نشسته کند و با آن را بر حق که هر نسبت نمایند چنانکه طویل الدین
نموده و در سوره **پس بکن لب** بر پیش من که چنانکه گفته اند کان بعد از آن هیچ
کوهرت و در هر جا در برابر چشم نیست که نباید با آن بگوشت نشسته نمایند
قال القائل **پس** اندیش من بر سرم تا بدیدم آنکه در در حق چشم است و لب من در آن
شمار و در جمع و تفریق صدیق این سخن فرمایند **پس** آراگاه جا و دما را کار نیست
که در جگر کار فرود جا و جوش **پس** نوع دیگر است این است زراعت حقیقت صد است
از زلف و غمزه چهره همچون است **پس** و لازم است هر جا لب را بشکرت کند خطا
بر بند نیست و دست چنانکه سخن آخرین میفرماید **پس** دل در حق زلف و غمزه و این
چون گوید که در لب چنان که در فک و در هر جا زلف است نیست که نباید در لب
بماند نشسته کند چنانکه شرف گوید **پس** بر هر زلف با هر چشم و هر چه در دست
بلا در دیده و اگر چه اینها صورت را تصریح کرده اند گویند درین باب العیض
چنانکه گفته اند **پس** جا و دما بر لب و خوش من تا با تو کنم حدیث زلف و دست
و اگر مثلاً در مصر چشم را از کس گویند باید در مصر دیگر زلف بنهند و این
دست به آن یک چشم گویند و این یک چشم را آن یک که از کس میفرماید و این
چشم باید هر روز را کس و بنهند گویند و با چشم و زلف گویند چنانکه مولانا
میفرماید **پس** سبند زلف با لم میدهد و کس مست بخوابم میکند

دیگر مولانا سعد الدین بیان آورده است **پس** چشم خواب چشم حرام است
زلف شبانه به جلد لا شکست و تصدیق خبرین مولانا کس الدین بگوید که
نشانه آفتاب بر رخ کرده و جان را از بین زلف تا بداند چنانکه میفرماید **پس**
هر طرف از هر در و در لغت کعبه هر طرف از بین زلف کافرت جانده و از آنها
این نشانه این نشانه است بر این نشانه هرگاه در صبح نشسته کند باید
زلف را با شست و شست و گوشت صبح و عکس و دست بر نرست باید گفتن
شام از زلف نموده است تا درین صفت جانده و باید **پس** شام عکس
توضیح و بر تر از آنکه بر تر شام و در هر جا در لب زلف نشسته کند باید چشم را با دما
و زلف را بنهد و لب بشکرت چنانکه در تعقیب مولانا کس الدین گوید **پس** شام
زلف سبند و لا نشسته لب چشم و شکره با دما و در هر جا در لب زلف نشسته
باید زلف با شست و شست چنانکه گفته اند **پس** بر تر در هر چه بنشیند و در سبند
دست چون گویند صبح و طلوع سحر است و او را آن لب و هر جا که در زلف نشسته کند
باید و بعد از این است که چنانکه شیخ سعد الدین میفرماید **پس** با شام نباید
یکدیگر در دما و خبره میگویند و این نوع را به شمر است و این است و این است
و هر که از راه شام بر در ایکنان بکشد نشسته است و این است مشهور است
با لاکو و از سر و بلند و بار دکان بکشد و دیگر در لب نشسته کند و در هر جا
چنانکه شیخ سعد میفرماید **پس** من ماه ندیده ام کلا و ۲ من سر ندیده ام چنانچه
و در این صفت مولانا سعد الدین میگوید **پس** هر چه زلف و زلف دیده و این
بر سر و هر و اگر حقیقت و هر چه مختلف است که باید هر را با هم از یکدیگر
چنانکه هر در سبند **پس** سحر با دما و سحر و شکره آب حیوان لب جان و این

شیخ سعدی درین باب نصیحت خواهد عطاء الدین صاحب یوان فرموده است
 در سخن بر دصیح چنان لطیف بنم **۵** و خواجسته اگر در خوشن کندی این
 بخور بخشش دنیا هیچ کار نیاید **۵** جز آنکه پیش فرستد روزگار پسین
 و خانه بر چهار کن جز نیست و در هر صبح عیارت ازین است چهار کن قیام است
 چنانکه لفظ و معنی و خیال است لغوی ازین هر دین را کمالی بجهت حکم و معنی
 اگر در کن صد لفظ واقع شود موجب اندام در کن میخورد و اگر در بحر رفته اند
 در صد لفظ کند بان لیدر لفظ و معنی و خیال کمال غالب است اول آنکه
 بصفت پر از دین و خیال درین **۵** سخن چنانکه لفظ است و پاک معنی و لفظ
 و معنی و اگر صفت است و خیال و لفظ خیال و قشر و معنی است و سخن باید
 و معنی و اگر است و صفت و حرف مرتب است اگر معنی شود و اگر بسبب لفظ
 عبارت آید و خیال مکنون و حرف معنی است و دود متعین است احوال و معنی و صفت
 جمال را زیور و قشایه اینجاست **۵** معنی حسن خدا و دود را حاجت شایسته
 جمال کمال توان رسید و جمال خیال توان رسید و معنی عرب فرموده اند لکلام
 انصیح و هوید و لادین بر سخن و معنی و درین الفهم همه اعلقه در گوش کند
 و تصرف در ترکیب از قدرت و غیر در ترتیب از صفت است زیرا که هر نظام
 و دانه چند از راه تناب در یک یک یکد قیمت دیگر باید و هرگاه تا نظم شایسته
 عبارت یا از راه ترتیب عایت کند سخن بقیمت بود و چون ازین و حرف
 غلامت یا سیر معانی هم در یک سوال بود و صایع یک قاعده و نیز نیکو
 از میان بر خاست و حال آنکه خلاف اینست پس معلوم شد که نقصد شعر از این
 بر این حسن از باره نیست هر چند در سخن و نقش بند گفته اند چرا که در سخن
 در سخن نقش بر باره بند و خفا که گفته اند **۵** بلرنگین سه شعر و خاک رنگین **۵**

۳۸
 ۲۵۲

باد رنگین میفرش من خاک رنگین **۵** و از یکو جد دیگر سخن با کینه
 کرده اند و صفرا آینه از خوشتر است بر این تقدیر سخن باید روشن گویند
 آصفایا بدینا که طهر الدین غاریا بدین **۵** نصیحت سخن خوشتر
 از غار **۵** بسان آینه چنان میان رشت زنگ **۵** و طایفه از لطافت
 سخن با آب تشبیه کرده اند و طایفه کتاب از دانه است پس باید سخن را
 گویند تا لطیف باشد چنانکه شیخ احمد فرمود **۵** شرم چو آب در عالم
 روان شده **۵** و در پس هر چه سخن بخت **۵** و در سخن با بعد و سخن بخت
 و بکارت و در آن پاک است پس باید سخن پاک گویند تا که سخن از کمال
 الاستقامت و در پس هر چه سخن بخت **۵** اگر با کمال از رخ نازک و سخن بخت
 سخن با کمال است که در هر چه سخن بخت **۵** و در سخن با کمال است
 بر در گوشه ماند سخن را در دین **۵** هر چند پیش ازین قصد و باب در باب مضامین
 شعر و کمال آمل بود اما حکم لفظ و لفظ سخن درین سخن و در کمال و خانه
 نمک آید بخت و عین چنانست **۵** شرف بقدرند کان خیرت لایزال **۵** اسلام
 باقی جهانان و در دین است این بخندان کرد **۵** و در سخن بخت و در کمال
 صفت باید و مقصد **۵** سخن خود معروف است **۵** چون نیر از کمال آید و سخن بخت
 بعد از کمال حدیق آخر شعر است این در دقایق شعر از غایت لطف و شرف است
 که اند اما حکم آنکه مرشد بقدم خود هم این خوشن خود را در کمال بر این
 باز از نظم کشید و آنچه بدست دید و بخت و در کمال است و بخت است
 استماع و کتاب که و هیچ سخن بخت در بر گرفته اند و بخت عرض نهاده
 موع **۵** آنکه چون بخت و بخت بخت شرف کرد و بخت **۵** و بخت و بخت
 و سخن شرف و بخت و بخت از نظم قصار است که و سخن و بخت و بخت

۱۲۵

رست گشت و نیک کرد آنچه سخن او بند را بد چنانکه در کلام میفرماید قوله تعالى
 اليٰ ربيعه اهلکم بطيب والعمد الصالح يرفعوه صفته لال سخن از منبع دل آت
 درگاه مجاز است بسته شود آب جابر گردد و صبر آینه صورت منبر ظهور صورت
 بند و کلام صفت المتكلم باوصاف جمیده موصوف نکرد و از بخت حال
 نوع و حسن عالم غیب و درش بستر بند و پیر بسته باید در شمع و اطلال حسن
 غالب تر بود از حسن طلب سخن او بند و صفت طغی غش کرد و در چرخ
 روشن است در بطن صفای طین تصفیه ظاهر ارباب ظهور در موحکان آتش شوق
 کرم تزیین کرد و تفرق است میان روزگار غافل خیزد با اینک برینش بنمیزد

همه بخیر و اطفاء و اسلام و دینت نقایص

هذا الكتاب في يوم الخميس عشر شهر

ربيع الاول سنة ١٢٠٢

من الهجرة النبوية

ص ١٢٥



۱۲۵

